

تافته‌های جدابافته

داستان موفقیت

ملکوم گلادول

ترجمه: میترا معتضد

نشر البرز

تهران - ۱۳۸۹

سرشناسه: گلدول، مالکوم، ۱۹۶۳ - م
عنوان و نام پدیدآور: تافته‌های جدابافته: داستان موفقیت / ملکوم گلدول؛ ترجمه میترا معتضد.
مشخصات نشر: تهران: البرز، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری: ۳۷۶ ص با عکس
شابک: ۷ - ۶۷۹ - ۴۴۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Outliers: the story of success, 2008
موضوع: مردم موفق
موضوع: موفقیت
شناسه افزوده: معتضد، میترا، مترجم
رده‌بندی کنگره: ب ۱۳۸۸ ۷۷ گ / م ۸ / ۶۳۷ BF
رده‌بندی دیویی: ۱۵۸/۱
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۹۶۶۱۱

این کتاب برگردانی است از:

OUTLIERS
The Story of Success
by
Malcolm Gladwell

انتشارات البرز

- حروفچین: مریم یوسفی
 - چاپ اول: بهار ۱۳۸۹
 - شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
 - لیتوگرافی: صحیفه نور
 - چاپ: آسمان
 - صحافی: گسترش
 - بها: ۵۹۰۰ تومان
 - شابک: ۷ - ۶۷۹ - ۴۴۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸
- ISBN 978 - 964 - 442 - 679 - 7

• مرکز توزیع: پخش البرز - تلفن: ۸۸۴۵۵۶۰۹ - ۸۸۴۵۲۷۴۹

• WWW.ALBORZPUBLICATION.COM

• INFO@ALBORZPUBLICATION.COM

• نشر البرز: خیابان دکتر بهشتی، بین چهارراه اندیشه و سهروردی، ساختمان شماره ۶۸،

تلفن و نمابر ۸۸۴۱۷۴۴۶ - ۸۸۴۰۵۱۸۲ صندوق پستی: ۱۵۸۱ - ۱۶۷۶۵

حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است.

فهرست

مقدمه: راز رُزه تو.....	۱
فصل اول: اثر متیو.....	۱۳
فصل دوم: قانون ۱۰۰۰۰ ساعت.....	۳۲
فصل سوم: مشکل نابغه‌ها، بخش اول.....	۷۲
فصل چهارم: مشکل نابغه‌ها، قسمت دوم.....	۹۷
فصل پنجم: سه درس از جو فلووم.....	۱۲۷
فصل ششم: هارلن، کنتاکی.....	۱۸۱
فصل هفتم: نظریه قومی سقوط هواپیماها.....	۱۹۹
فصل هشتم: شالیزارهای برنج و آزمونهای ریاضی.....	۲۵۳
فصل نهم: معامله ماریتا.....	۲۸۲
سخن آخر: یک داستان جامائیکایی.....	۳۰۷

مقدمه

راز رُزه تو

«این مردم تنها بر اثر کهولت می مردند.»

۱

رُزه تو والفور تور^۱ در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر رُم در دامنه کوه آپنین^۲ در استان ایتالیایی فوجیا واقع است. این شهر که به سبک روستاهای قرون وسطایی است در اطراف یک میدان مرکزی بزرگ سازماندهی شده است. مشرف به میدان، قصر پالاتسو ماچزال اقامتگاه خانواده ساجز قرار دارد که زمانی از بزرگترین ملاکان منطقه محسوب می شدند. در یک سمت گذرگاهی با تاق قوسی قرار دارد که به کلیسایی موسوم به مدونا دل کارمین

1. Roseto Valfortore

2. Apennine

به معنی بانوی ما در قله کارمین منتهی می‌شود. پله‌های سنگی باریک از دامنه کوه بالا می‌رود، که خانه‌های سنگی دو طبقه با بامهای شیروانی قرمز به طور فشرده و خوشه‌وار در طرفین آن قرار دارند.

برای قرن‌ها، رعایای رزه‌تو در معادن سنگ مرمر تپه‌های اطراف کار می‌کردند، یا در دره پله‌پله به سمت پایین به زراعت مشغول بودند، صبح‌ها هفت هشت کیلومتر را تا پایین کوه پیاده طی می‌کردند و سپس شب‌ها مسیر طولانی را به سمت بالای تپه باز می‌گشتند. زندگی سخت بود. مردم روستا بیشتری سواد و به شدت فقیر بودند و امیدی نداشتند که بهبودی در وضع اقتصادشان رخ دهد تا آنکه در پایان قرن نوزدهم به مردم رزه‌تو درباره آن سوی اقیانوس و سرزمین فرصتها خبر رسید.

در ژانویه ۱۸۸۲، گروهی شامل یازده نفر از اهالی رُزه‌تو — ده مرد و یک پسر — سوار کشتی به مقصد نیویورک شدند. آنها شب اول را در امریکا به خوابیدن روی زمین یک مهمانخانه در مالبری استریت، در ایتالیای کوچک محله مانهاتان گذراندند. سپس به سمت غرب رفتند و در یک معدن سنگ در ۱۴۰ کیلومتری شهر بنگور ایالت پنسیلوانیا شغل‌هایی پیدا کردند. سال بعد پانزده نفر دیگر از مردم رزه‌تو ایتالیا را به مقصد آمریکا ترک کردند، چند نفر از اعضای آن گروه نیز در نهایت به شهر بانگور آمدند و به هموطنان خود در آن معدن سنگ پیوستند. این مهاجران به نوبه خود درباره وعده‌های دنیای جدید به مردم رزه‌تو خبرهایی می‌دادند، و به زودی گروه‌هایی از اهالی رزه‌تو چمدانهایشان را بستند و عازم پنسیلوانیا شدند، تا آنکه جریان اولیه مهاجران به سیلی بدل شد. تنها در سال ۱۸۹۴، نزدیک به هزار و دویست نفر از مردم رزه‌تو درخواست

گذرنامه برای سفر به امریکا را کردند، سبب متروک شدن کل خیابانهای روستای کوچکشان شدند.

مردم روستای رژه تو شروع به خرید زمین روی دامنه تپه‌ای صخره‌دار کردند که توسط یک جاده خاکی ناهموار و شیب‌دار به شهر بنگور^۱ وصل می‌شد. آنها خانه‌های سنگی دو طبقه و به هم فشرده با سقف‌های شیب‌دار در خیابانهای تنگی که در بالا و پایین دامنه تپه ایجاد شده بود بنا کردند. کلیسایی ساختند و آن را «بانوی ما در قله کارمل» نامیدند و خیابان اصلی که کلیسا در آن واقع بود را خیابان گاریبالدی نام نهادند، که برای بزرگداشت قهرمان بزرگ و متحد‌کننده کشور ایتالیا بود. در آغاز، آنان شهرشان را ایتالیای نو نامیدند. اما به زودی نام آن را به رژه تو تغییر دادند، که تقریباً مناسب به نظر می‌رسید زیرا تقریباً همه آنها از همان دهکده در ایتالیا به این مکان کوچ کرده بودند.

در سال ۱۸۹۶، یک کشیش پویا و جوان به نام پدر پاسکال دو نیسکو^۲ امور کلیسای «بانوی ما در قله کارمل» را بر عهده گرفت. دو نیسکو اجتماعات و جشنواره‌های مذهبی سازمان یافته برپا کرد. او مردم شهر را تشویق کرد زمینهای بایر را پاکسازی کنند و در حیاط خلوت‌های طولانی پشت خانه‌هایشان پیاز، لوبیا، سیب‌زمینی، هندوانه، خربزه و درختهای میوه بکارند. او بذر و پیاز گیاهان را بین آنها پخش کرد. شهر حیاتی تازه یافت. اهالی رژه تو در حیاط پشت منازلشان به پرورش دام مشغول شدند و

1. Bangor

2. Pasquale de Nisco

درخت‌های مو کاشتند. مدرسه‌ها، یک بوستان، یک صومعه و یک گورستان ساخته شد. مغازه‌های کوچک و نانواپی‌ها و رستورانها و قهوه‌خانه‌ها در امتداد خیابان گاریبالدی باز شد. بیش از یک دوجین کارخانه ایجاد شد که برای تجارت پوشاک بلوز می‌دوختند. شهر همسایه به نام بنگور به طور عمده از اهالی ویلز و انگلستان تشکیل شده بود، شهر نزدیک بعدی دارای مهاجران آلمانی بود، به این معنی که با توجه به روابط بد میان انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها در آن سالها، رزه‌تو کاملاً برای اهالی رزه‌تو باقی ماند. اگر شما در خیابانهای بالا و پایین شهر رزه‌تو در پنسیلوانیا در چند دهه اول پس از سال ۱۹۰۰ قدم می‌زدید، تنها محاورات به زبان ایتالیایی را می‌شنیدید، و نه هر لهجه ایتالیایی بلکه دقیقاً لهجه جنوبی و فوجیایی خاص دهکده رزه‌تو در ایتالیا. شهر رزه‌تو در ایالت پنسیلوانیای امریکا جهانی کوچک و خودکفا - اما ناشناخته برای جامعه اطرافش بود - و به همین صورت نیز باقی می‌ماند اگر مردی به نام استوارت وُلف به آن دیار پا نگذاشته بود.

وُلف یک پزشک بود. او درباره دستگاه هاضمه و مشکلات معده تحقیق می‌کرد و در دانشکده پزشکی دانشگاه آکلاهوما به تدریس مشغول بود. روزهای تابستان را در مزرعه‌ای در پنسیلوانیا که خیلی از رزه‌تو دور نبود می‌گذراند - گرچه این امر معنای زیادی نداشت، زیرا رزه‌تو آنقدر درگیر جهان خود بود که ممکن بود در شهر نزدیک آن زندگی کنی و هرگز چیزی درباره آن نشنیده باشی. وُلف سالها بعد در مصاحبه‌ای گفت، «یک‌بار وقتی من در تابستان آنجا بودم - احتمالاً در اواخر دهه ۱۹۵۰ - به آنجا دعوت شدم تا در یک اجتماع پزشکی محلی سخنرانی کنم. پس از

آنکه سخنرانی‌ام به پایان رسید، یکی از پزشکان محلی مرا به صرف نوشیدنی دعوت کرد. و در حالی که ما مشغول نوشیدن بودیم، او گفت، می‌دانی، من هفده سال است که در این شهر به طبابت مشغول هستم. از همه جا بیمارانی دارم، و به ندرت فردی اهل رژه تو را دیدم که در سن کمتر از شصت و پنج به بیماری قلبی مبتلا باشد.

وُلف جا خورده بود. دهه ۱۹۵۰ بود، سالها پیش از کشف داروهای پایین آورنده کلسترول و روشهای پرخاشگرانه برای پیشگیری از بیماری قلبی. حملات قلبی در ایالات متحده آمریکا حالت همه گیر (اپیدمی) پیدا کرده بود. این دلیل اصلی مرگ مردان زیر شصت و پنج سال بود. عقل سلیم می‌گفت، امکان ندارد دکتر باشی و بیماری قلبی نبینی.

وُلف تصمیم به بررسی بیشتر گرفت. او پشتیبانی برخی از شاگردان و همکارانش در دانشگاه آکلاهما را خواستار شد. آنها آمار مرگ اهالی شهر را جمع‌آوری کردند، تا آنجا که می‌توانستند به گذشته بازگشتند. گزارشهای پزشکان را بررسی کردند. تاریخچه‌های پزشکی را گردآوری کردند و شجره‌های خانوادگی را به وجود آوردند. ولف گفت: «ما خیلی گرفتار بودیم. تصمیم گرفتیم یک تحقیق اولیه انجام دهیم. این کار را در سال ۱۹۶۱ آغاز کردیم. شهردار شهر گفت، که همه خواهرانم به شما کمک خواهند کرد. او چهار خواهر داشت. وی گفت: «شما می‌توانید در شورای شهر کار کنید.» من گفتم: «پس شما جلسات شورای شهر را کجا برگزار خواهید کرد؟» او گفت: «خب، ما برای مدتی این کار را به تعویق می‌اندازیم.» خانمها برای ما ناهار درست می‌کردند و می‌آوردند. ما باجه‌های کوچکی داشتیم که در آنها می‌توانستیم خون‌گیری کنیم،

الکتروکاردیوگراف بگیریم. برای چهار هفته در آنجا بودیم. سپس من با مقامات شهر صحبت کردم. آنها برای تابستان مدرسه‌ای را به عنوان پایگاه عملیاتمان در اختیار ما قرار دادند. ما کل جمعیت رزه‌تو را به آنجا دعوت کردیم که آزمایش شوند.»

نتایج تکان دهنده بود. در رزه‌تو، عملاً هیچ‌کس زیر پنجاه و پنج سال از حمله قلبی فوت نکرده یا هیچ‌گونه علائم بیماری قلبی را نشان نمی‌داد. برای مردان بالای شصت و پنج سال، آمار مرگ بر اثر بیماری قلبی در رزه‌تو تقریباً نصف آمار ایالات متحده در کل بود. میزان مرگ بر اثر همه عوامل در شهر رزه‌تو، در واقع ۳۰ تا ۳۵ درصد کمتر از آنچه بود که توقع می‌رفت.

وُلف یکی از دوستانش را به آنجا دعوت کرد. یک جامعه شناس اهل اکلاهما به نام جان برون که به او کمک کند. برون به خاطر می‌آورد، «من دانشجویان پزشکی و دانشجویان فارغ‌التحصیل رشته جامعه‌شناسی را به عنوان مصاحبه‌گران استخدام کردم، و ما در رزه‌تو خانه به خانه می‌رفتیم و با هر کسی که بیست و یک سال یا بیشتر داشت مصاحبه می‌کردیم.» این اتفاق حدود پنجاه سال پیش رخ داد، اما برون هنوز حسی از اعجاب را در صدایش دارد موقعی که توصیف می‌کند آنها چه چیز را دریافتند. «هیچ آمار خودکشی، اعتیاد به الکل، اعتیاد به مواد مخدر وجود نداشت، و جرایم بسیار کوچکی رخ داده بود. آنها بیکارانی نداشتند که حقوق بیکاری دریافت کنند. سپس ما به آمار زخم‌های معده نگاه کردیم. آنها هیچ مورد زخم پپتیک نداشتند. این مردم تنها بر اثر کهولت می‌مردند. همین.»

حرفه وُلف نامی برای مکانی مثل رزه‌تو داشت — مکانی که خارج از هر